

یک سریال هراس انگیز از مرگ



سوسن سیرجانی

خبرنگار گروه فرهنگ

آنقدر در این چندوقّت اخیر خبر خودکشی شنیده‌ام که برایم هراس انگیز شده است. هراس از مرگ نه که وقتی خودخواسته است یعنی پشت آن مدت‌ها فکر، ناامیدی و استیصال وجود دارد. هراس از این‌همه ناامیدی، هراس از این فقدان‌هایی که مانند سیلی به صورتِ نواخته می‌شود که حواست را به اطرافیانّت بیشتر جلب کنی. قبل‌تر اما این عمل انقدری تابو بود که درگوشی و یواشکی درباره‌اش حرف می‌زدند. مانند آن عزیز از خانواده خودم که به مرگ خودخواسته به زندگی‌اش پایان داد و تا سال‌ها شیوه مرگ‌اش یک راز بود در دل افراد خانواده. اما حالا دیگر خودکشی نه تابو است، نه راز؛ خودکشی‌ها انگار شبیه سریال شده است. سریالی ایپزودیک که از کاراکتری به کاراکتر دیگر منتقل می‌شود. دیروز که عکس‌های تشییع جنازه شیوا ارسطویی روی دستان زنان، در حیاط خانه هنرمندان در فضای مجازی دست‌به‌دست می‌شد، به این مرگ‌های خودخواسته فکر می‌کردم که روزگاری حتی حرف‌زدن درباره آن سخت بود و حالا زنان شبیه یک پرفورمنس، زنی خودکشی کرده را روی دست به گور رهسپار می‌کردند. زنان چه راه طولانی‌ای را طی کردند تا از حضور مکره‌ه‌شان در تشییع جنازه، به یک چنین روزی برسند. بعد بیاد آوردم که همین چندروز پیش، سالگرد خودکشی غزاله علیزاده بود. خودکشی دردناک در میانه دهه ۷۰، در همان سال‌هایی که خودکشی آنقدر امر نکوهیده‌ای بود که هیچ تصویری از تشییع جنازه این نویسنده مشهور وجود ندارد. او را بی سروصدا در امام‌زاده طاهر کرج به خاک سپردند. جالب است که ۱۰ سال پیش دقیقاً در همین روزها، شیوا ارسطویی در یادداشتی در مجله «اندیشه‌پویا» به‌مناسبت سالگرد درگذشت غزاله علیزاده، از خودکشی به‌عنوان امری شوم یاد کرده بود. ارسطویی با علیزاده، رفاقتی نزدیک داشت و در آن یادداشت نوشته بود: «مرگ غزاله یکی از بااهمیت‌ترین پدیده‌های فرهنگی دوره ادبی ماست که متأسفانه تابوهای موجود، مجال پرداختن به آن را نداد. غزاله خودش پدیده‌ای بود که نمایندگی می‌کرد بخشی از جریان روشنفکری زمانه‌بی‌نام‌و‌شان خودش را، و فقط نمایندگی نمی‌کرد، بلکه با نوع زیستنی که برای خودش ساخته و پرداخته بود، آن را به ریشخند هم می‌گرفت…» اما خودکشی علیزاده از استیصال حاصل از بیماری سرطان بود. او در اوج شهرت، دست از زندگی کشید. اما خودکشی‌های زمانه ما چی؟ شیوا ارسطویی و تمام چهره‌های فرهنگی ورزیدنت‌ها و انترن‌های رشفته‌های پزشکی که در این دو سال اخیر یک‌به‌یک به زندگی‌شان پایان دادند، چه جرابنی را نمایندگی می‌کنند؟ اینها همه پیام‌آور ناامیدی دسته‌جمعی اجتماعی نیست؟

مدت‌ها قبل برای نوشتن مطلبی درباره زندگی رضا کمال، ملقب به شهرزاد، تحقیقاتی انجام دادم. او نمایشنامه‌نویسی بود تحصیلکرده و بااستعداد که از شدت فشار سانسور، ناامیدی و سرخوردگی‌های اجتماعی، سال ۱۳۱۶ با خوردن سم، دست به خودکشی زد. او و چندنفر از دوستانش در سال‌های فشارهای سیاسی و امنیتی پهلوی اول، یک روز تصمیم گرفته بودند که دست به خودکشی دسته‌جمعی بزنند. چندنفر از آنها از جمله رضا کمال موفق شدند کلک خود را بکنند. رضا مدت‌ها بود، نتوانسته بود نمایشنامه‌ای به صحنه ببرد و از کار روزمره‌ای که هیچ شوقی در آن نداشت، خسته شده بود. او دوشب قبل از خودکشی به دوستش حسینقلی مستعان گفته بود: «در لبخندهای ما، گروهی حزن و عده‌ای نشاط می‌بینند؛ ولی خود می‌دانیم که هیچ چیز جز تسمخری تلخ در آن وجود ندارد. ما افرادی هستیم که تن‌مان به سرمان نمی‌آرد و محکوم به توسری خوردن از افرادی شده‌ایم که سرشان به تن‌شان نمی‌آرد. طبیعت اشتباه کرد و چندصدسال دیرتر با چندصد سال دوتر به اینجا روانه‌مان کرد. پس از آنکه سال‌ها گفتم و کسی زبان من را نفهمید، فکر کردم دیگر نگویم. ولی باز نگفتم آنچه فکر می‌کنم و می‌فهم، خفه‌ام می‌کند.»

همه آنها که خودکشی می‌کنند با این تصمیم سخت، در تلاش هستند تا پیامی را به آنها که به زندگی ادامه می‌دهند، منتقل کنند؛ انگار جای خالی چیزی که حتی با زندگی هم پُر نمی‌شود. شیوا ارسطویی هم با آن قلم گزنده و متفاوت‌اش که از زنان می‌نوشت، از دهه‌های ۷۰ و ۸۰ گم شده بود و تنها عده‌ای اهل قلم و دوستانی اندک از او خبر داشتند. اما مرگ‌اش در این زمانه، در ادامه خودکشی‌های سریالی با رهسپاری نمادین‌اش روی دست زنان به خانه ابدی، حرف‌های زیادی برای گفتن داشت. شاید همان که رضا کمال گفته بود: «پس از آنکه سال‌ها گفتم و کسی زبان من را نفهمید…»

حسین علیزاده سرزمین مار از بیاتر کرد



سیروس جمالی

معمار، موسیقی‌دان و

شاعر

من کمی موضوع را از جنبه‌های شخصی‌تر شروع می‌کنم. من هفت ساله بودم که صبح‌های جمعه از رادیو پخش می‌شد که پدرم آن را ضبط می‌کرد. یک روز که یکی از جمعه‌ها نشسته بودم، قطعه‌ای پخش شد به‌نام حصار که من را متقلب کرد. چنان من را مجذوب خودش کرد که تا جمعه بعد من مرتب گوش می‌کردم. همه ما از این خاطرات مشترک با حسین علیزاده زیاد داریم. خاطره دیگری دارم از همکاری با حسین علیزاده. یک شب سال تحویل، متالم بودیم. آقای علیزاده خارج از کشور بابت تبریک عید زنگ زدند. حالم را پرسیدند، گفتم که غمگینم. یک بیت شعر را شروع به سرودن کردم. برایش خواندم، گفت بفرست، فرستادم. باور بفرمایید یک‌ربع نگذشته بود‌ای آن موسیقی ساخت. تاصبح این‌ردوبل شعر و موسیقی ادامه یافت. سال‌ها قبل بود سال ۹۶، حتی یادم هست که آن موقع کار را شروع کردیم. تا دوران کرونا ماند اما در ادامه جدی‌تر کار را پی گرفتیم. با حجم بسیار گسترده، زمان بسیار طولانی و شرایط پیچیده‌تری از لحاظ ساخت موسیقی و شعر. دقیقاً به همین ترتیب خاطره نوروزم که گفتیم، پیش رفتیم. یعنی شمان اشب را

آنجا که سخن باز می‌ماند، موسیقی آغاز می‌شود



هوشنگ مهر اردلان

معمار و استاد دانشگاه

من از زاویه دیگری خیلی کوتاه خدمت‌تان هستم. سپاسگزارم از جناب دهباشی با همت همیشگی‌شان در شب‌های بخارا که آنچه تمام‌نمای فرهنگ، ادب و انسانیت است. عزیزان پیرمردی که پشت میکروفن می‌پینید آنچه ۵۰ سال خاطراتش است. یکی از این خاطرات در همین ساختمان است. من افتخار داشتم در جمع مشاورانی بودم که فرهنگسرای نیاوران را بنیان گذاشتند. من آنچه ۵۰ ساله زندگی استاد بزرگی هستم که استادم هم بوده و من به شاگردی‌اش همیشه افتخار می‌کنم. وقتی دیدم اسمم

برای آیندگان این فیلم را ساخته‌ام



وحید حسینی‌همدان

کارگردان مستند «تحریر

حریر» در مورد علیزاده

من پیش از هر چیز این فیلم را برای خود ساخته‌ام و بعد برای کسانی که غایبند و بعدتر برای آیندگان؛ برای کسانی که این شانس را ندارند که محضر حسین علیزاده را درک کنند و آیندگان که شاید تشنه دیدن چنین فیلم‌هایی باشند. برای روشن‌شدن این مفهوم باید به تاریخ برگردیم. شاید همه ما حسرت این را بخوریم که چرا تصویری از کنسرت‌های شورانگیز عارف وجود ندارد یا از پنجه شیرین درویش یا از صبا یا از قمر که تنها تصویرمان از او، همان تصویری است که در فیلم «مادر» اسماعیل کوشان هست. به این فهرست می‌توان اسامی زیادی را اضافه کرد. ما این‌جا فقط به تصاویر متحرک قناعت می‌کنیم درحالی‌که فیلم مستند چیزی عمیق‌تر برای آشنایی با آداب، سلوک، منش، جهان فکری و دیدگاه شخصی فرد است. من خوشبختم و خوشحال که به پروژه حسین علیزاده برای ساخت مستندی از آن دعوت شدم. چراکه گویی به بهشت دعوتم کرده‌اند؛ بهشتی از نور، رنگ، صدا، ملودی و رابطه عاشقانه حسین علیزاده با نوازندگان. تجربه‌ای بی‌نظیر که فکر می‌کردم چطور می‌توانم در فیلم نشانش دهم؟ درواقع جدا از بحث‌های فنی و فرمی، همین که نتوانسته باشم رابطه عاطفی و عاشقانه حسین علیزاده با گروهش را نشان دهم، کارم را انجام داده‌ام. ردیفی که حسین علیزاده نوشته، برای من مثل حریر است؛ حریری که تاروپودش تازه، نرم، نازک و لطیف است و هنوز در صندوقچه است. حریری که اگر روزی کسی بیرونش بیآورد و نسیمی بیاید و آفتابی بر آن بیفتد و صیقلی بخورد، تازه می‌فهمیم که علیزاده چه کرده و چه گنجی به تاریخ موسیقی اضافه کرده است. من هم امیدوارم نوری بر این حریر انداخته باشم و به شناخت بیشتر علیزاده کمک کرده باشم.

پل می‌سازند به سوی آینده، پل می‌سازند و از دیوارهای پوچ فراتر می‌روند، فرصت مسالمت‌آمیز دیگری را درک می‌کنند و بدون هراس از آن، برای ساختن خودی اصیل و سازگار با روح زمانه پهره می‌بزنند. آدم‌هایی که صداها را حذف نمی‌کنند و برای صدای مرد و زن آرزشی برابر قائلند، میهن برایشان ارزش، اصالت و شرافت دارد و از این‌رو تجلی روحیه ساختن ایرانی‌اند، نه پیام‌آوران ویرانی. آنها که هویت استادگی و تغییر را خلاقانه با هم می‌آمیزند تا بسازند. آقای حسین علیزاده ممنون که ۷۴ سال چنان الهام‌بخش زیسته‌ای که جمعیتی به احترامت اینجا گرد آمده، میلیون‌ها نفر هنرت را شنیده، ستوده و بی‌شماران از اصالت و زیبایی مواجهات با موسیقی، فرهنگ و جامعه ایران الهام گرفتند؛ عمرت دراز باد، عزت افزون و میهنت آباد تا در بی‌نهایت آینده بی‌شمار ایرانیان چون تو بر این خاک بیالند و بسازند.

وسوسه‌های بی‌بنیاد امروز شده. صدایی است که سنت را باز خوانی کرده، امروز را می‌آفریند و دیگران را به خود بودن خلاقانه فرا می‌خواند. پل سازه است که این طرف و آن طرف دره را به هم وصل می‌کند و می‌شود از این، به آن گذر کرد، اما پل این‌ور و آن‌ور را همسان نمی‌سازد ولی می‌شود روی پل ایستاد و هر دوطرف را خوب دید. حسین علیزاده از جنس آدم‌هایی است که پل می‌سازند، نه دیوار. پل بین گذشته و حال، پل بین پیر و جوان، پل بین سنت میرزاها بدون انکارشان و نسل انکار بدون اجبارشان به میرزاشدن، پل بین موسیقی جامعه و سیاست. جامعه ما در میانه تغییراتی که ناگزیر در دنیای پرتلاطم رخ می‌دهند، به حسین علیزاده‌ها نیاز دارد تا نماد و نیرو باشند. نماد آدم‌هایی که خسته و مستأمل نمی‌شوند، گذشته را تقدیس یا انکار نمی‌کنند، از ملات گذشته خلاقانه